



فرهنگی

اسلام‌های اما

تعارض‌های فکری - عقیدتی-عارف‌نمایان
باقرآن و اهل بیت (علیهم‌السلام)

اشاره

هیچ نظام فکری را نمی‌توان یافت که حقایقی در آن وجود نداشته باشد. حتی باطل‌ترین نظام‌ها نیز بهره‌ای از حقیقت دارند؛ اما این حقایق نمی‌تواند به گزاره‌های نادرست ارزش ببخشد، همان‌گونه که نادرستی این گزاره‌ها نمی‌تواند از ارزش قضایای صادق بکاهد. نوشتار پیش رو نیز تنها بر آن بخش از گفته‌ها و کرده‌های صوفیان و مدعیان عرفان انگشت‌گزارده است که با مبانی دینی سر‌آشتی ندارد و هیچ‌گاه بر آن نیست تا از ارزش عرفان بکاهد و یا عرفان را غیر دینی و یا در تعارض با دین بشمارد و یا مقامی را انکار نماید که انکار مقامات، خود، حجاب بزرگ طریق است. باطل زشت است و هیچ کس حاضر نیست آن را در آغوش گیرد. پس به ناچار باید خود را بزک کند تا بتواند برای خویش مشتری بیابد. این دغل‌کاری، آدمیان را فریب می‌دهد و آنان را به دام می‌کشاند و در بند می‌کند. معنویت‌گرایی و اوج آن، عرفان، نیز به این آفت گرفتار آمده است. معنویت جاذبه دارد و همگان می‌خواهند هم‌نشین آن باشند. درست است که تاریخ، کم‌وبیش از افراد و گاه گروه‌هایی نام برده است که جنبه روحانی بشر را نفی کرده‌اند؛ اما هیچ‌گاه این نگاه؛ حکومت نیافت و اصلاً نتوانست فرهنگی غالب و مانا شود و مگر می‌شود همواره خورشید را نادیده گرفت؟! حتی در جوامع غربی که مدت‌ها این نیاز سرکوب می‌شد، گرایش به معنویت گسترش یافته است و اندیشه‌وران آن سامان این موضوع را در کانون بررسی‌های خود قرار داده‌اند؛ ولی این سخن بدین معنا نیست که عرفان از هجوم باطل در امان مانده است و دین، تمام آرایبی را که به نام عرفان سند خورده‌اند، می‌پذیرد. آن‌چه امروزه به نام عرفان ذهن‌های جامعه را به خود مشغول کرده، از جنبه‌های گوناگون آفت زده است. این انحراف‌ها را هم می‌توان در منشأ آن یافت و هم در غایتی که برای آن تصور شده است. راه رسیدن به غایت و همچنین موانع راه نیز گاه به اشتباه تبیین شده است که این نوشتار به اختصار به آن‌ها می‌پردازد.



محمد رضا فلاح

خشت اول چون نهد معمار کج

(انحراف در منشأ عرفان‌های دروغین)

نگاهی به پیدایش و تطور عرفان در جوامع اسلامی نشان می‌دهد که آن‌چه نام عرفان را با خود به یدک می‌کشد، تنها آب‌سخور آن دین نبوده است و ریشه پاره‌ای از آموزه‌های عارفانه را باید در آن سوی مرزهای دین جست‌وجو کرد. بررسی‌های تاریخی نشان می‌دهد که تصوف و عرفان اسلامی؛ متأثر از فرهنگ‌های بیگانه بوده است. در اوایل حکومت بنی‌عباس، گروهی از تارکین دنیا و دوره‌گردان‌های هندی و مانوی در عراق و ممالک دیگر اسلامی منتشر شدند و عقاید خاص خود را نشر دادند. خرقة پوشیدن هم از رسوم هندی‌ها است. بوداییان نیز تأثیر گذاشتند. سیاحان بودایی سرگذشت بودا را منتشر و او را سرمشق زهد و ترک دنیا معرفی کردند. از جمله شباهت‌های نزدیک میان بوداییان و مسلک تصوف، ترتیب مقامات است که سالک آرام آرام و به ترتیب از مقامی به مقام دیگر بالا می‌رود تا به مقام فنا می‌رسد. مسیحیت هم در تصوف تأثیرگذار بوده است. مسیحیت از راه مرتاضان و فرقه‌های سیار راهبان به ویژه فرقه‌های سوریه‌ای که در اطراف بودند و اغلب از فرقه نسطوریه به شمار می‌آمدند،

خواندن اشعاری چنین با آهنگ‌های
مخصوص جز بر انگیزتن آن
شعوت‌های پنهان و بیماری‌های
مزمّن که در درون آنان ریشه
دوانیده است کاری نمی‌کند... در
آن عامی بیچاره که نفسی مریض
و همتی ناقص دارد، آتش‌های
شعوات از زیر خاکستر بیرون آمده و
شعله کشد. در این جا است که اینان
به وجد آیند و این را محبتی الهی و
عبادتی دینی انگارند.

بسیار چیزها به صوفیه اسلام آموخته است^۱. تأثیرپذیری از فرهنگ‌های بیگانه با مکتب اهل بیت همخوانی ندارد. پیشوایان دینی بارها شاگردان و پیروان خود را از زانوی شاگردی زدن در مکتب دیگران بر حذر داشته اند؛ چرا که دیگران علم خویش را از یک منبع مطمئن دریافت نکرده‌اند و چه بسا آلوده به مطالبی باشد که هر چند در ظاهر زیبا است اما نتایجی سوء دارد که در نگاه نخست فرد بدان پی نمی‌برد اما گذر زمان آن را بر ملا می‌کند؛ ولی علوم اهل بیت علم ناب است و مغشوش به جهالت‌های علم‌نما نیست و اصلاً علم و معارف را جز در خانه اهل بیت نمی‌توان یافت.^۲

عبادت تا کجا؟ (انحراف در غایت)

بی توجهی به مکتب اهل بیت، مدعیان عرفان را به سخنانی واداشته است که حتی در میان معروفین به تصوف نیز مخالفانی داشته است؛ ولی چون با رنگ و لعابی فریبا عرضه شده، خواستگاران پیدا کرده است. از این مدعیان نقل شده که انسان در مرتبه‌ای، از تکلیف ساقط است. این ادعا با واکنش تندی



نگاهی به پیدایش و تطور عرفان در جوامع اسلامی نشان می‌دهد که آنچه نام عرفان را با خود پدک می‌کشد، تنها آب‌سخور آن دین نبوده است و ریشه پاره‌ای از آموزه‌های عارفانه را باید در آن سوی مرزهای دین جست‌وجو کرد.

امام حسین علیه السلام نقل شده است که فرمودند: خداوند بندگانش را آفرید تا او را بشناسند و چون شناختند او را پرستند و عبادت کنند و با عبادت خدا از عبادت دیگران بی‌نیاز شوند.^۷

در پارهٔ عبادت و جایگاه آن گاه برخی با استناد به آیهٔ «و اعبد ربک حتی یاتیک البقین»^۸ (و پروردگارت را پرستش کن تا این که مرگ تو فرا رسد) ادعا کرده‌اند که این آیه گویای این است که با حصول یقین، تکلیف نیز برداشته می‌شود. مرحوم علامه طباطبایی در تبیین تداوم تکلیف تا هنگام مرگ می‌فرماید: نوع انسان غایتی دارد که این غایت با جامعه تحقق می‌یابد. وقتی جامعه شکل می‌گیرد به قوانینی نیاز دارد که این قوانین باید از دین گرفته شود و انسان باید تا وقتی زندگی می‌کند به این قوانین پایبند باشد؛ چه این قوانین صلاح جامعه را در پی داشته باشد و چه قوانین عبادی باشد که انسان را به غایت کمالش می‌رساند. دلیل این پایبندی برای فرد ناقص کمال‌طلب کاملاً روشن است، چون او باید از این قوانین پیروی کند تا به کمال برسد. انسان کامل هم باید به این قوانین پایبند باشد؛ زیرا معنای کمال این است که برای وی در دو جنبهٔ

روبرو شد. از غزالی منقول است: فردی اگر خیال کند میسان او و خدا حالتی است که در آن حالت نماز از او برداشته می‌شود و نوشیدن شراب برایش حلال است و یا استفاده از اموال سلطان جائز مباح است که برخی از مدعیان تصوف چنین گمانی را دارند، بی‌تردید باید کشته شود.^۹ این سخن که امروزه به شکل "مهم این است که دل پاک باشد" ترجیح‌بند گفته‌های دلدادگان اباحه‌گری است، نمی‌تواند بدون پشتوانه نظری باشد و چون این سخن در فضای اسلامی پخش می‌شود، حتماً باید پشتوانه‌ای از آیات قرآن و روایات برای آن ساخت. در برخی متون، تفاسیری ارائه شده است که چه بسا اسباب سوء استفادهٔ عارف‌نمایان قرار می‌گیرد. بزرگانی مانند محقق لاهیجی، انسان‌هایی زاهد و وارسته بودند که عبارت لیعبدون در آیه «و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون»^{۱۰} (و جن و انس را نیافریدم جز برای این که مرا پرستند) را به لیعرفون تفسیر کرده‌اند.^{۱۱} این تفسیری به حق و درست است؛ اما توسط برخی از مدعیان عرفان، مستند بی‌مهری آنان به شریعت قرار گرفته است، به گونه‌ای که آنان عمل به شریعت را ترک کرده، از انجام عبادت دریغ می‌ورزند به این بهانه که، غایت خلقت بر اساس این تفسیر، معرفت است و باید برای دستیابی به آن کوشید؛ پس عبادت اهمیت ندارد و اصرار بر آن بی‌معنا است و سقف اعتبار آن محدود است!

تردیدی نیست که عبادت بدون معرفت علمی بدون روح است؛ معرفت به عبادت ارزش می‌بخشد، اما این امر نباید دست‌آویزی برای ترک عبادت باشد. آنچه از ظاهر آیه برمی‌آید و بزرگان اهل تفسیر هم بدان اشاره کرده‌اند، اصالت داشتن عبادت است و فرموده‌اند: حقیقت عبادت، برترین هدف خلقت است. حقیقت عبادت این است که فرد از خود و هر چیزی جدا شود و خدا را یاد نماید. بدیهی است چنین عباداتی مترتب بر معرفت است.^{۱۲} روایات بسیاری همین مطلب را تأیید می‌کند. در روایتی از

علم و عمل ملکه‌ای حاصل شده است که از این ملکه اعمالی سر می‌زند که به نفع فرد و جامعه باشد و فرد و جامعه را اصلاح نماید. از این ملکه همچنین عباداتی متناسب و در شأن این معرفت تحقق می‌یابد که به مصلحت فرد و جامعه است. حال اگر خدا اجازه دهد که چنین فردی از انجام آن قوانین سرباز زند، این وضع منجر به فساد جامعه می‌شود. از آن گذشته، وقتی یک ویژگی در فردی به ملکه تبدیل شد، خود به خود آثار آن ملکه به منصفهٔ ظهور می‌رسد و نمی‌توان آن را بازداشت.^۹

مرید و مراد بازی

در مکتب عارف‌نمایان، فرمانبرداری از مراد درس اول و آخر است. مرید باید تسلیم محض مراد باشد و هر چه او بگوید بپذیرد. متابعت از مراد آن قدر مهم است که حتی برخی از آن تعبیر به فرض کرده‌اند. علی بن بندار الحسین الصیرفی می‌گوید: «به دمشق رفتم. بعد از سه روز بر ابو عبدالله در آمدم. گفت: کی آمدی؟ گفتم: سه روز است. گفت: در این سه روز کجا بودی که به نزد من نیامدی؟ گفتم: به نزد ابن جوصابووم و



مشغول به حدیث نوشتن. گفت شغلک الفضل عن الفرض یعنی فضایل حدیث نوشتن، تو را از فریضه به خدمت پیر حضور یافتن باز داشت.»^{۱۰} این فرمانبرداری محض می‌طلبد که مرید، مراد را در جایگاهی بداند که هیچ احتمال خطا در او راه ندارد و سخن او عین صواب است و هر سخنی در هر موردی بگوید مرید باید بی هیچ چون و چرایی آن را بپذیرد. حال آن‌که چنین مقامی را فقط می‌توان برای پیشوایان معصوم فرض کرد و حتی مقلدان چنین نگاهی را درباره مراجع معظم تقلید ندارند. سخن مراجع تنها در باب احکام اجتهادی برای مقلدان حجت است؛ اما در موارد دیگر مانند تشخیص موضوعات احکام سخن آنان حجیت ویژه‌ای ندارد و مقلد موظف نیست به تشخیص مرجع در مورد موضوعات عمل نماید. حتی در مواردی مانند انتخابات و تشخیص نامزد اصلاح نیز نظر مرجع تکلیف‌آور نیست.

مراد هم بنا بر برخی از عرفان‌ها می‌تواند از هر وسیله‌ای استفاده کند تا مرید را به راه بیاورد. در عرفان سرخ‌پوستی و منابعی که از این عرفان در دست است، مراد اجازه دارد مرید را فریب دهد. کاستاندا،



نویسنده مجموع کتاب‌های عرفان سرخ‌پوستی، نقل می‌کند که استاد این عرفان، نوال خولیان، به وی حقه زده است. او می‌گوید: نوال با استفاده از شهوت حرص من، به من حقه زد. قول داد تمام زنان زیبایی را که دور و برش بودند به من بدهد و نیز قول داد مرا با طلا بپوشاند. به من قول بخت و اقبال داد و من گول خوردم^{۱۱} و به این ترتیب وارد حلقه شاگردانش شدم. کاستاندا همچنین می‌گوید نوال دون خوان در ابتدای آموزش، بارها دستور به کارهایی می‌داد که نابخردانه و خنده‌آور بود و هیچ وجه درست و خردورزانه‌ای برای آن یافت نمی‌شد. از این رو، خشمگینی و رنجوری مرا به دنبال داشت؛ اما دون خوان، در واقع هدفی را دنبال می‌کرد. او می‌خواست بدین وسیله فکر و گفت‌وگوی درونی مرا خاموش سازد. اما اگر این هدف را به من باز می‌گفت، نقض غرض دون خوان می‌شد؛ زیرا در این صورت من نمی‌توانستم عمل بی‌هدف و خالی از فکر به انجام رسانم. بعدها دون خوان، به من گفت که در بدو آموزش، چنین حقه‌ای به من زده است، چون چاره‌ای جز این نداشته است.^{۱۲} در این عرفان مراد هم باید فکر خود را تعطیل کند. سالک مبارز نخست باید بداند که رفتارهایش بیهوده است و با این حال،

چنان کار انجام دهد و رفتار کند که گویی این مطلب را نمی‌داند.^{۱۳} از نکات جالب این عرفان استفاده از گیاهان توهم‌زا است. استفاده از این گیاهان او را با نیروهای غیر ارگانیک آشنا کرده، فرد را به قدرت و آگاهی آن‌ها پیوند می‌دهد. استفاده از این گیاهان، با هدف پدید آوردن گونه‌ای آمادگی شخصی برای طریقت معرفت است و به فرد کمک می‌کند تا به حقیقت ناب راه یابد.^{۱۴} نتیجه این‌که نیروهای نظامی و انتظامی نه تنها نباید با مواد روانگردان مبارزه کنند، بلکه برای گسترش فضای عرفانی در جامعه باید خود به پخش این مواد اقدام نمایند!

این نوع نگاه به معنویت و به دست آوردن آن از راه گیاهان روانگردان تخدیری و تعطیل کردن فکر و تعقل، با منش قرآن و اهل بیت فاصله‌ای دراز دارد. جهنمیان حسرت‌مندان می‌گویند: لو کنا نسمع او نقل ما کنا فی اصحاب السعیر^{۱۵} (اگر شنیده بودیم یا تعقل کرده بودیم در [میان] دوزخیان نبودیم. (اگر به اندازه پیامبران گوش فرا می‌دادیم و یا درباره گفتارشان تعقل می‌کردیم، اکنون در زمره دوزخیان نمی‌بودیم.)

پای استدالیان در کل بود!

صوفیه بر اساس این مبنا که باید از مراد تبعیت کامل نمود، در باب شناخت نیز اعتقاد خاصی دارند. آنان راه را منحصر به کشف و شهود دل می‌دانند. به نظر آنان، معرفت استدلالی نسبت به معرفت کشفی، مانند جهل است. ولی قرآن بدون نفی معرفت کشفی، خود از راه استدلال، مردم را به شناخت آفرینش فرا می‌خواند. شهید مطهری با تبیین این دو راه و جایگاه هر یک، آن‌ها را مکمل یکدیگر می‌داند و حق هم همین است. انسان باید با نیروی عقل و با ابزار استدلال، گره‌های فکری را بگشاید و راه را بیابد. بسیاری از مشکلات و ابهاماتی که در باب شناخت مطرح می‌شوند، با ابزار عقل حل می‌شوند. حتی شناختی که با کشف و شهود حاصل می‌شود، چون تجربه‌ای شخصی است، تا با استدلال و بیانی عقل پسند ارائه نشود سودی برای دیگران نخواهد داشت. کتاب‌هایی که در باب عرفان نظری نگاشته شده‌اند، در جهت ارائه نظامی نظری و قابل استدلال برای مکاشفه‌های عرفانی هستند و اصلاً نمی‌توان بدون استدلال قدم در راه خداشناسی گذارد.

عبادتی به نام رقص

حال که این مدعیان در عقل را تعطیل و فرمانبرداری کامل از مراد را صادر کردند، خود باید راهی را نیز نشان دهند. آنان عبادتی را به نام سماع اختراع کردند که در گذر تاریخ همواره اعتراض متشرعان را به دنبال داشته است. گروهی از صوفیان که سماع را پذیرفته‌اند، در توجیه آن می‌گویند: سماع رقص نیست؛ بلکه حالتی است که انسان از هستی خویش می‌گذرد و سر و پا گم

بریدن از خلق خدا گریز، از مسؤولیت‌های اجتماعی، فاصله گرفتن از قدرت سیاسی جامعه و فرو رفتن در خود با غفلت از اطراف، کم‌ترین آموزه‌هایی بود که این طیف بر آن پای می‌فشردند. این جریان بستر را برای پدید آمدن تصوف خانقاهی فراهم ساخت.

این را محبتی الاهی و عبادتی دینی‌انگارند.^{۱۷} و چه بسا برخی از هیأت‌های عزاداری نیز در روزگار خودمان چنین باشد. ترک امر به معروف و نهی از منکر هم از اصولی است که باید فرد به

آن پایبند باشد. مدعیانی بوده‌اند که مریدان خود را از انجام این واجب الاهی باز می‌داشتند و با تفاسیر وحدت وجودی که از جهان ارائه می‌کردند، عمل به این تکلیف را بی‌معنا می‌دانستند. علاوه بر آن، تفسیر نادرست از مسأله قضا و قدر الاهی می‌تواند عامل این امر باشد. عبدالقادر گیلانی می‌گوید: ابلیس را در خواب دیدم و خواستم او را بکشم. گفت مرا به چه روی می‌کشی؟ گناه من چه بود اگر قضای نیک رفته بود؟ من آن را نمی‌توانستم بد کنم و اگر بد رفته بود هم نمی‌توانستم آن را بگردانم. در قطعه‌ای منسوب به سنایی هم از قول ابلیس نقل است که تمام محرومیت خویش را ناشی از تقدیر خدا می‌خواند و از قضای سابق.^{۱۸} بی‌اعتنایی به چنین واجب بزرگ الهی آثار ناگواری داشته است. شاید سرآغاز تاریخی این انحراف قرن هفتم هجری باشد. از قرن هفتم تصور خاصی از عرفان در میان عده‌ای پدیدار گشت. این گروه فرد را بر جمع برتری داده و او را از جمع جدا می‌کردند و به خود مشغول می‌داشتند. به او سفارش می‌کردند که به اطراف خویش نگاه نکند؛ چون تمرکش را از اندیشه درباره خدا از دست می‌دهد. این گروه با برداشت افراطی از آیات مذمت دنیا و نیز آیاتی که در تشویق به زهد و تقوا است، بخش عمده‌ای از فقه را که دانش اجتماعی زیستن اسلام است، بی‌اعتبار ساختند.

بریدن از خلق خدا، گریز از مسؤولیت‌های اجتماعی، فاصله گرفتن از قدرت سیاسی جامعه و فرو رفتن در خود با غفلت از اطراف، کم‌ترین آموزه‌هایی بود که این طیف بر آن پای می‌فشردند. این جریان بستر را برای پدید

کرده و بی‌هوش و محو می‌شود. سالک وقتی در سماع دست به هوا می‌افشاند، به زبان رمز هرچه را برای او تعلقات خودی محسوب می‌شود به دور انداخته و از خود جدا می‌سازد و چون پای بر زمین می‌کوبد خودی خود را زیر لگد خرد می‌کند و هر چه جسم در طی این حرکات بیش‌تر خسته می‌شود، روح بیش‌تر احساس سبکی و بی‌وزنی می‌کند و بیش‌تر خود را آماده عروج می‌یابد.^{۱۹} سماع بنا بر این تفسیر وسیله‌ای برای عروج روح است. چنین نگاهی به سماع با منطق دینی سازگار نیست؛ اگر سماع چنین کارکردی دارد، چرا خدا از آن یاد نکرده و به پیامبرش تعلیم نداده است؟! بنا بر این تفسیر، سماع کارکرد نماز را دارد. درباره نماز روایات فراوانی داریم؛ اما در مورد سماع حتی یک روایت هم در دست نیست.

صدرالمتألهین در تحلیل سماع می‌فرماید: نقل مجالس این گروه اشعار است؛ شعرهایی در توصیف زیبایی معشوقان و دلربایی محبوبان و لذت وصال و درد فراق آنان. در صورتی که بیش‌تر حضار این مجالس، سفلگانی از عوام‌الناسند با قلب‌هایی آکنده از شهوات و درون‌هایی از لذت‌گیری و توجه به صورت‌های زیبا جدا نشدنی. به همین سبب، خواندن اشعاری چنین با آهنگ‌های مخصوص جز بر انگیزختن آن شهوات‌های پنهان و بیماری‌های مزمن که در درون آنان ریشه دوانیده است کاری نمی‌کند... در آن عامی بیچاره که نفسی مریض و همتی ناقص دارد، آتش‌های شهوات از زیر خاکستر بیرون آمده و شعله کشد. در این جا است که اینان به وجد آیند و

آمدن تصوف خانقاهی فراهم ساخت.^{۱۹} در مواردی نیز گزارش‌های تاریخی، از پاره‌ای پیوندها میان اینان با پادشاهان جور حکایت می‌کند. نقل شده است که سلطان محمود غزنوی از غزنین برای دیدار شیخ ابوالحسن خرقانی به خرقان می‌رود و شیخ در آن جا سلطان را اولی الامر می‌خواند.^{۲۰} چه چیزی سلطان را به طی این طریق وامی‌دارد و شیخ بر اساس کدامین مستند، سلطانی ظالم چون محمود غزنوی را اولی‌الامر می‌داند؟ بی‌گمان نمی‌توان مستندی شرعی یافت.

ترک جهاد نیز که در میان برخی مدعیان دیده می‌شود، برخاسته از همین روحیه است. و توجه به همین مطلب می‌تواند ما را در تحلیل بسیاری از رفتارها یاری رساند. در نیمه شعبان سال ۵۷، هنگامی که امام خمینی برای اعلام اعتراض نسبت به سیاست‌های ضداسلامی شاه و دربار، دستور منع چراغانی جشن‌های ولادت امام‌زمان(عج) را صادر کردند، اعضای انجمن حجتیه توجهی به این مسأله نشان ندادند و در هرچه گسترده‌تر برگزار کردن آن کوشیدند. انجمن حجتیه به تعبیر امام گروهی بودند که مبارزه را حرام کرده بودند^{۲۱} و حتی بر اساس اسناد و مدارک می‌توان گفت: سران انجمن و در رأس آن، شیخ محمود حلبی نحوه فعالیت و مشروح عملکرد خود را در جلسات، مراسم و سخنرانی‌هایی که در سراسر کشور داشتند، به اطلاع مأموران ساواک می‌رساندند. اسناد و مدارک زیادی نیز در این خصوص وجود دارد. به اعتقاد هواداران انجمن، این روابط بیش‌تر ناشی از ماهیت فعالیت اعضا در مبارزه با فرقه بهائیت بوده است. بیم داشتن از تعطیلی انجمن و خنثی شدن تبلیغات آنان در مقابل فرقه بهائیت، کم‌کم این ذهنیت را در بین حجتیه‌ای‌ها سر و شکل داد که برای استمرار حیات فرهنگی انجمن، می‌بایست امتیازهایی را به نهاد حکومت و نظام شاهنشاهی داد. از این رو، به محض تشکیل جلسه و برپایی مراسم و مجالس، مراتب امر به اطلاع مأمور مربوطه ساواک می‌رسید. این نحوه رفتار با توجه به همان نگاه خاص به عرفان در میان این افراد

منتسب به انجمن صورت گیرد، بر عهده نخواهد داشت^{۳۲} این دیدگاه را تقویت کرده است که مدعیان ترویج فرهنگ مهدویت بیش از آن که در اندیشهٔ مقابله با نگاه‌های انحرافی باشند، به فکر ماندن هستند و یا اگر از مریدان خواسته می‌شود امر به معروف و نهی از منکر را ترک گویند، به دلیل علاقه به زیستن در دنیاست نه این که تکلیف چنین اقتضا کند.



موانع عرفان

(انحراف در تشخیص مانع)

مابقی تلبیس ابلیس شقی

با توجه به مبنای صوفیه در باب شناخت، اگر ادعا کنیم مسلک تصوف علم و کتاب را از مهم ترین

موانع طریقت می‌داند نباید چندان عجیب به نظر آید. آن چه از آنان به یادگار مانده است، درستی این ادعا را به اثبات می‌رساند. یوسف از بزرگان تصوف به ذالنون گفت: وصیت بزرگم این است که هر چه خوانده‌ای فراموش کنی و هر چه نوشته‌ای بشویی تا حجاب برخیزد.^{۳۳} آشنایی هر چند کوتاه با معارف دینی کافی است تا انسان به ناروایی این سخن پی‌برد. آیات و روایات بسیاری در ستایش علم و تشویق به فراگیری دانش هست و اگر به راستی علم حجاب بود، آیا سزا است که اهل بیت و حتی خود خدا مردم را به گرفتار شدن در چنین حجابی دعوت کنند؟! اما این سخن که علم حجاب است، در کلمات بزرگان ما نیز وجود دارد؛ ولی به معنای این است که چه بسا افرادی علم را بت خویش قرار دهند و از این نکته غافل شوند که علم، ابزاری در دست انسان است تا بتواند وظیفه اصلی خویش را انجام دهد و بیش از پیش متوجه پروردگار خود باشد؛ این علم از آن خدا است و او با فراگیری این علم وظیفه خود را سنگین تر کرده است. مرحوم سید نعمت الله جزایری با اشاره به این سخن می‌فرماید: منظور از علمی که حجاب است، عقایدی است که مردم بدون تحقیق و صرفاً از سر تقلید فرا گرفته‌اند و بر آن تعصب دارند. این علم حجابی است که مانع می‌شود آنان به سخنی دیگر گوش فرا دهند و به آن بیندیشند.^{۳۴} اگر گویندگان این سخن در میان صوفیه منظورشان همین باشد، سخنی درست گفته‌اند؛ ولی اگر به راستی هر گونه علم آموزی را مانع حرکت در مسیر الاهی بدانند سخنی ناصواب گفته‌اند.

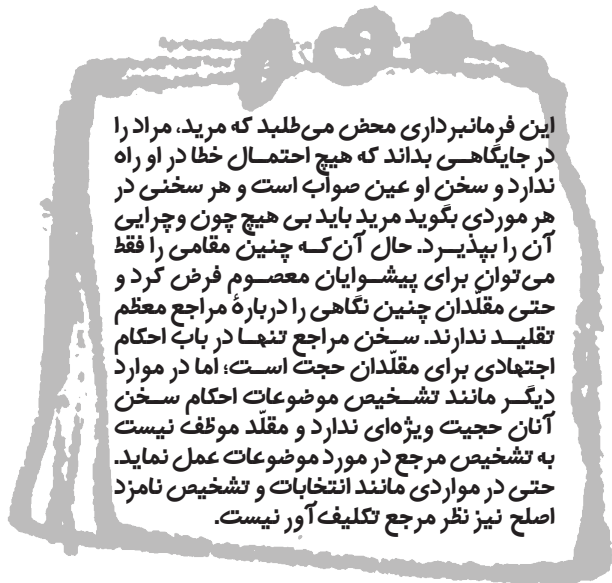
بمیرید، بمیرید ولی زن نگیرید

اگر زن بگیری بداند اسیرید

مانع دیگر زن و فرزند است. جنید بغدادی می‌گوید: هر مردی که با زن ازدواج کند و... از وی هیچ نیاید.^{۳۵} و همچنین نقل شده است در بصره مردی بود و توانگر، بمرد و مال بسیار بگذاشت. دختری داشت با جمال؛ دختر به نزدیک ثابت بنانی آمد و گفت: ای خواجه! می‌خواهم که زن مالک باشم تا مرا در کار اطاعت یاری دهد. ثابت به مالک بگفت؛ مالک جواب داد که من دنیا را سه طلاقه داده‌ام؛ این زن از جمله دنیاست، مطلقه ثلاثه را نکاح نتوان کرد.^{۳۶} آیا به حقیقت می‌توان این توصیه را با سیره و سخن اهل بیت

زدودن ریشه‌ای این انحراف‌ها و بنا کردن یک نظام عرفانی سیستماتیک مبتنی بر آموزه‌های ناب اهل بیت و دین، گامی است بلند که می‌تواند پاسخی درخور به نیاز معنوی جامعه دهد و آن گاه است که نسل تشنهٔ معنویت، عطش خود را نه با توهم عرفان‌های دروغین شریعت‌ستیز و عرفان‌های شرقی و غربی، بلکه با عرفان گوارای دینی بر طرف می‌کند.

شکل گرفت. اینان مدعی بودند که وجهه همت خود را مبارزه با بهائیت قرار داده‌اند و به دنبال احیای فرهنگ مهدویت هستند؛ ولی این دست از اسناد و نامه‌ای که شیخ محمود حلبی پس از جلوگیری شهربانی یزد از برگزاری مراسم وی به ساواک نگاشت و در آن نامه با تکریم و تجلیل، از جنایتکاران پهلوی و شاه ملعون یاد کرد و همچنین عدم مخالفت آنان با وزرای بهایی کابینه هویدای بهایی و نیز درج این مطلب در اساسنامه خویش که انجمن به هیچ وجه در امور سیاسی مداخله نخواهد داشت و مسؤولیت هیچ نوع دخالتی را که در زمینه‌های سیاسی از طرف افراد



این فرمانبرداری محض می‌طلبد که مرید، مراد را در جایگاهی بدانند که هیچ احتمال خطا در او راه ندارد و سخن او عین صواب است و هر سخنی در هر موردی بگوید مرید باید بی هیچ چون و چرایی آن را بپذیرد. حال آن‌که چنین مقامی را فقط می‌توان برای پیشوایان معصوم فرض کرد و حتی مقلدان چنین نگاهی را دربارۀ مراجع معظم تقلید نداردند. سخن مراجع تنها در باب احکام اجتهادی برای مقلدان حجت است؛ اما در موارد دیگر مانند تشخیص موضوعات احکام سخن آنان حجیت و ویژه‌ای ندارد و مقلد موظف نیست به تشخیص مرجع در مورد موضوعات عمل نماید. حتی در مواردی مانند انتخابات و تشخیص نامزد اصلح نیز نظر مرجع تکلیف‌آور نیست.

عام و اجباری تجرد وجود داشت، گرچه عملاً این قانون تا زمان نهضت اصلاح دین تنها با شرایط خاصی، حتی در رم مراعات می‌شد.^{۲۸} این رسم در میان راهبان مسیحی رواج پیدا کرد و شاید از آن جا به میان مسلمانان نیز راه یافت.

و مسلمانان این گونه گرفتار شدند و به نام معنویت فرسنگ‌ها از معنویت فاصله گرفتند و این پیامد دوری آنان از مکتب اهل بیت بود. مکتبی که به دست این مدعیان بنا شد، در بنیان، ناسازگاری‌هایی با آموزه‌های اهل بیت دارد و به تبع، سازه‌های این بنا نیز با آن مکتب نمی‌سازد و نمی‌توان از این بنا انتظار داشت که خواسته اهل بیت را برآورده سازد.

نوشته‌ها و کوشش‌هایی مانند آن چه در این نوشتار عرضه شد، تلاشی است برای نشان دادن برخی از نابهنجاری‌هایی که به نام معنویت سربرآورده و رشد کرده اند؛ اما زدودن ریشه‌های این انحرافات و بنا کردن یک نظام عرفانی سیستماتیک مبتنی بر آموزه‌های ناب اهل بیت و دین، گامی است بلند که می‌تواند پاسخی درخور به نیاز معنوی جامعه دهد و آن‌گاه است که نسل تشنه معنویت، عطش خود را نه با توهم عرفان‌های دروغین شریعت‌سستیز و عرفان‌های شرقی و غربی، بلکه با عرفان گوارای دینی بر طرف می‌کند.

جمع نمود و به هر دو عمل کرد؟! روایت شده که روزی پیامبر خدا ﷺ درباره قیامت گفتگو می‌کرد. اصحاب متأثر شدند و گریان گردیدند. ده فرد از ایشان در خانه عثمان بن مظعون جمع شدند و تصمیم گرفتند روزها روزه بگیرند و شب‌ها عبادت نمایند؛ گوشت و چربی نخورند؛ از زنان جدا شوند، بوی خوش استعمال نکنند و ترک دنیا نمایند؛ حتی بعضی از آنان تصمیم گرفتند خود را از مردی ساقط کنند. وقتی پیغمبر از قصد آنان آگاه شد ایشان را از این عمل منع فرموده، گفت: نفس‌های شما را بر شما حقی است. هم روزه بگیرید و هم افطار کنید، هم عبادت کنید و هم بخوابید. من هم عبادت می‌کنم و می‌خوابم و روزه می‌گیرم و افطار می‌کنم و گوشت می‌خورم و نکاح می‌کنم. هر کس از سنت من اعراض کند، از من نیست.^{۲۷}

از این دست روایات که اهل بیت، پیروان خود را به ازدواج تشویق کرده‌اند فراوان است؛ اما معلوم نیست گویندگان این سخن بر اساس کدام مستند، ازدواج را مانع دانسته‌اند! شاید این مسأله نیز در شمار اموری باشد که از مسیحیت به اسلام راه یافته است. کشیشان کلیسای اولیه اغلب ازدواج می‌کردند؛ اما بعد از سال‌های متمادی تصمیم گرفته شد که اسقف‌ها ازدواج نکنند تا بهتر بتوانند به اهداف کلیسا خدمت کنند؛ پس قواعد مربوط به تجرد مقام کشیشی رایج تر شد و شورای لاترن در سال ۱۲۳۱م، تجرد را از اصول آیین رومی اعلام کرد. رم تحت تأثیر راهبانی مانند هامبرت و هیلدبرند، با یک سبک «همه رهبانی»، تمام روحانیان را ملزم به اطاعت بی‌قید و شرط، ترک ازدواج و زندگی مشترک کرد. گریگوری هفتم در یک اقدام فوق‌العاده، همه مردم عادی جهان مسیحیت را به تحریم روحانیان متأهل فرا خواند. گشت و کشتارهای نفرت‌انگیز همسران کشیش‌ها در خانه‌های روحانیان به راه افتاد. بعد از شورای دوم لاترن در سال ۱۱۳۹، ازدواج‌های کشیشی از پیش نامعتبر و همسران آن‌ها همچون «زنان صیغه‌ای» تلقی می‌شدند و ذر واقع، فرزندان کشیش‌ها رسماً برده و دارایی کلیسا به شمار می‌آمدند. اعتراض‌های جدی فراوانی را روحانیان، به ویژه در ایتالیا شمالی و آلمان، صورت دادند، اما ثمری نداشت. از آن زمان به بعد قانون

پی‌نوشت‌ها

۱. دکتر غنی، تاریخ تصوف در اسلام، ج ۲، ص ۱۵۵-۱۵۷.
۲. کافی، ج ۱، ص ۵۱.
۳. الاقناع موسی الحجاوی، ج ۲، ص ۲۱۰.
۴. ذاریات، ۵۶.
۵. شرح گلشن راز، ص ۷.
۶. المیزان، ج ۱۸، ص ۳۸۸.
۷. ابوالفتح کراچکی، کنز الفوائد، ص ۱۵۱.
۸. حجر، ۹۹.
۹. المیزان، ج ۱۲، ص ۲۰۰.
۱۰. کارلوس کاستاندا، چرخ زمان ۲۸ چرخ زمان، مهران کندری، مترجم، تهران، ۱۳۷۰.
۱۱. تعلیمات دون خوان ۳۷.
۱۲. چرخ زمان ۴۷، به نقل از حقیقت دیگر.
۱۳. همان، ۳۸.
۱۴. ملک، ۱۰.
۱۵. جست‌وجو در تصوف ایران زرکوب، ص ۱۰۷.
۱۶. پله پله تا ملاقات خدا، ص ۱۸۱.
۱۷. عرفان و عارف نمایان، ص ۵۷.
۱۸. پرسش‌ها و پاسخ‌های دانشجویی، ص ۲۶۰.
۱۹. تذکره الاولیاء، ج ۱، ص ۹۰.
۲۰. منشور روحانیت (پیام امام به حوزه‌ها).
۲۱. گزارش حجّتیّه (از مجموعه کتاب‌های الکترونیکی باشگاه اندیشه)، مقاله بازشناسی مبانی فکری انجمن حجّتیّه.
۲۲. تذکره الاولیاء، عطار، ج ۱ ص ۲۸۲.
۲۳. نور البراهین، سید نعمت‌الله جزایری، ج ۱، ص ۱۸۶.
۲۴. تذکره الاولیاء، ج ۲، ص ۲۲.
۲۵. همان، ص ۳۹.
۲۶. مناقب آل ابی‌طالب، ج ۱، ص ۳۶۹.
۲۷. نجات الانس، ص ۱۶ و ۱۵.
۲۸. تاریخ کلیسای کاتولیک، هانس کونگ، فصل پنجم، ص ۱۰.